



• در آمد

رابطه شهید صدوقی و حضرت امام(ره)، رابطه‌ای دیرین و صمیمی و بر اساس اعتقاد و اعتماد متقابل بود، بدان گونه که امام در شرایط گوناگون، آرای شهید صدوقی را جویا می‌شدند و به ایشان در عزل و نصب‌ها و اداره امور جنوب و شرق، اختیار مطلق داده بودند. در این گفتگو به تفصیل در این باب و نیز مکانات علمی و ارتباط شهید با علما سخن رفته است.

« شهید صدوقی و امام » در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت‌الاسلام و المسلمین سید احمد دعائی

امام به ایشان اختیار مطلق دادند...

هفدهم مجلس شورای ملی بود. آیات عظام، به‌ویژه آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری، به مردم سفارش می‌کردند که خوبان، بزرگان، اهل علم، مطلعین و مشرعین را برای حضور در مجلس کاندید کنید و به آنها رأی بدهید. حاج شیخ محمود فرساد و مرحوم آقای وزیر، صاحب کتابخانه معروف، به مردم اعلام کرده بودند که ما به آقا زاده حاج شیخ عبدالکریم حائری - مؤسس حوزه علمیه قم - رأی می‌دهیم. مردم یزد، حاج آقا دکتر مهدی حائری را تا به حال ندیده و حتی اسم ایشان را هم نشنیده بودند. مرحوم آیت‌الله فرساد پیشنهاد کردند که از آیت‌الله صدوقی دعوت شود تا به شهر یزد بیایند و به عنوان نماینده آقای دکتر مهدی حائری فعالیت کنند. همگی نظر ایشان را تأیید کردند. آن زمان، همان‌طور که گفتم، من شاگرد آیت‌الله فرساد بودم و ایشان همیشه محبت خاصی نسبت به من داشتند و انجام بسیاری از کارهایشان را به من واگذار می‌کردند. ایشان به من گفتند: «تلگرافی می‌نویسم، آن را نزد آقامیرزا محمد کرمانشاهی - پدر خانم آیت‌الله صدوقی - ببر تا ایشان آن را امضا کنند. سپس تلگراف را به تلگراف‌خانه ببر و برای آیت‌الله صدوقی ارسال کن.» تلگراف را به در منزل آقا میرزا محمد کرمانشاهی بردم. آن زمان ایشان اندکی کسالت داشتند و چند لحظه‌ای در دم منتظر ماندم. (شاید داشتند لباسشان را عوض می‌کردند). خلاصه وارد منزل شدم. در متن تلگراف از کسالت ایشان نیز صحبت شده بود. آقای کرمانشاهی پس از خواندن متن تلگراف به من گفتند که مسئله کسالت مرا از نامه، حذف کنید، چون دخترم با خواندن پیام نگران می‌شود. خلاصه اقدامات لازم انجام شد. در آن زمان گروهی به نام آزادی‌خواهان، طرفدار نمایندگی حاج آقا مهدی حائری بودند. علاوه بر این گروه، دسته‌ای به نام مرتجعین هم وجود داشت. البته وعده‌هایی که مصدق درباره انتخابات آزاد به مردم داد، هیچ یک عملی نشد.

از ورود و حضور آیت‌الله صدوقی به یزد خاطرهای دارید؟

در یک کلام می‌توان گفت که استقبال بی‌نظیری از ایشان شد و هیچ وسیله نقلیه‌ای مربوط به آزادی‌خواهان نبود که آنها یا مردم استفاده نکنند. آیت‌الله صدوقی در محلی به نام نصرت‌آباد

روضه‌ای در منزل آن بزرگوار برگزار شد. پدرم و آیت‌الله صدوقی با قرار قبلی در این مجلس حضور پیدا کردند. من نیز به همراه ایشان به آنجا رفتم. من آن زمان طلبه بودم، البته هنوز برای تحصیل به قم مشرف نشده بودم. به یاد دارم آیت‌الله‌العظمی بروجردی با عظمت و حالت روحانی خاصی نشستند. پدرم روضه ورود حضرت سیدالشهدا(ع) به کربلا را خواندند و مجلس به طرز عجیبی متقلب شد. بعد از این جلسه، آیت‌الله‌العظمی بروجردی، شخصی را نزد پدر فرستادند و از ایشان پرسیدند: «شما اهل کجا هستید؟» پدر نیز در جواب گفتند: «ما یزدی هستیم.» این دو مین مرتب‌های بود که

روزی که شهید صدوقی به یزد آمدند، استقبال بی‌نظیری از ایشان شد. مردم با احترام بسیار و شکوهی وصف‌نشدنی ایشان را تا خیابان انقلاب فعلی، همراهی کردند. سرانجام نیز، پس از طی مسافتی، شهید صدوقی در خیابان امام (نزدیک مسجد روضه محمدیه) ساکن شدند.

من آیت‌الله صدوقی را از نزدیک ملاقات کردم. البته از آن به بعد، مکرراً خدمت ایشان می‌رسیدم.

شهید صدوقی از بزرگان، مدرسین و مقربین مراجع قم (بالاخص آیت‌الله بروجردی) بودند. هرگاه پدرم سئوالی از آیات قم داشتند، به واسطه شهید صدوقی، سئوالات خود را از این بزرگان می‌پرسیدند. حتی نامه‌ای که در متن آن، آیت‌الله‌العظمی بروجردی در مورد مسئله‌ای به پدرم اجازه داده بودند، به خط آقای صدوقی بود. چندی بعد من طلبه شدم و به کلاس‌های درس مرحوم حاج شیخ محمود فرساد می‌رفتم. این زمان، مصادف با دوران فعالیت مصدق و انتخابات دوره

اولین بار چگونه و در چه زمانی با آیت‌الله صدوقی آشنا شدید؟

من در سال ۱۳۶۵ هجری قمری، برای اولین بار که از یزد و توابع یزد خارج شدم، به اتفاق مرحوم پدرم، عازم کربلا شدیم. در آن سال لطف و محبت پدری باعث شد تا ایشان مرا همراه خودشان به زیارت نجف اشرف ببرند. در آن زمان مسافرینی که قصد سفر به شهرهای ایران از جمله تهران را داشتند، باید از قم عبور می‌کردند و راه دیگری نبود. ما نیز در مسیر سفرمان به قم رفتیم. سپس از قم به تهران، از تهران (با قطار) به اهواز و از اهواز نیز به خرمشهر رفتیم. در دو سه روزی که در قم برای زیارت توقف کردیم، محل اقامت ما مسافرخانه‌ای در نزدیکی مدرسه دارالشفا، جنب مدرسه فیضیه بود.

من در آن زمان ۱۵ سال بیشتر نداشتم. یک روز بعد از ظهر، آیت‌الله صدوقی به دیدن پدرم آمدند و من آن روز برای اولین بار ایشان را ملاقات کردم. پس از رفتنشان، از پدرم سئوال کردم: «این آقا که بودند؟» پدر گفتند: «ایشان آیت‌الله صدوقی، از خاندان بزرگ کرمانشاهی در شهر یزد هستند.» یک بار هم در ایام عاشورا، از مشهد همراه پدرم به قم رفته بودیم. در آن زمان شب‌ها آیت‌الله حاج آقا صدر در مکانی به نام صحن موزه - که در حال حاضر در حرم حضرت معصومه(س) قرار دارد - منبر می‌رفتند. به یاد دارم اهل علم، از جمله آیت‌الله صدوقی شب‌ها در صحن حرم می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند. پدر من در آن زمان از منبری‌ها، روضه‌خوان‌ها و ذاکرین معروف شهر یزد بودند و صدایشان در اوج بلندی، ملاحظت خاصی داشت. مجالس روضه ایشان بسیار مورد توجه مردم قرار می‌گرفت و با شنیدن صدایشان، اشک مردم سرازیر می‌شد، به این دلیل آیت‌الله صدوقی از پدرم خواستند تا بعد از آیت‌الله صدر، ذکر مصیبت کنند و پدر نیز پذیرفتند. ایشان از انتهای مجلس تا پای منبر حاج آقا رضا صدر - که چند متر فاصله داشت - راه رفتند و چند دقیقه‌ای ذکر مصیبت کردند. مجلس فوق‌العاده‌ای بود و جمعیت کثیری از اهل علم، طلاب، مردم عادی و زوار، در آنجا حضور داشتند.

در آن روزها، مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی نیز صبح‌ها مراسم روضه برگزار می‌کردند. در روز دوم محرم، مجلس

همراه آیت‌الله صدوقی و دوستانشان از جمله آقای راشد و آقای مناقب، دامادشان، به شیراز سفر کردیم. یزدی‌های مقیم شیراز منازلشان را برای اقامت آیت‌الله صدوقی و همراهانشان در اختیار ما گذاشتند. در این سفر علمای شیراز به ملاقات شهید صدوقی آمدند. این ارتباطات و ملاقات‌ها هم‌چنان ادامه داشت. قبل از انقلاب، سفر به نجف اشرف از ایران به راحتی امکان‌پذیر نبود. آن زمان، بنده مرتباً به کویت سفر می‌کردم، از این رو آزادانه و به راحتی می‌توانستم به عراق نیز بروم. طی سفرهایم به عراق نامه‌هایی را از جانب آیت‌الله صدوقی به امام و هم‌چنین پیغام‌ها و نامه‌های امام را به شهید صدوقی می‌رساندم.

آیا شما در جریان نامه آیت‌الله صدوقی به آقای حکیم بودید؟ نامه‌ای که در متن آن شهید صدوقی به آیت‌الله حکیم سفارش کرده بودند که از امام پشتیبانی کنند.

بله، در جریان این نامه بودم، اما حامل این نامه به آیت‌الله حکیم نبودم.

در مورد نامه‌های آیت‌الله صدوقی به امام نکاتی را توضیح دهید.

آیت‌الله صدوقی زمینی را در منطقه سالاریه قم خریداری کرده بودند، ولی دولت اجازه نمی‌داد تا ایشان بر نامه‌هایشان را روی زمین پیاده کنند. امروزه مؤسسه صدوقی قم در این منطقه قرار دارد. شهید صدوقی به من گفتند که از امام بپرسید که من در مقابل مخالفت‌های دولت چه کار کنم؟ زمین را به قیمت خوبی از من می‌خرند، آیا آن را بفروشیم و پولش را در امور دیگری مصرف کنیم؟ امام به من فرمودند، به آقای صدوقی بگوئید که مبادا زمین را بفروشند. طولی نمی‌کشد که موانع برطرف خواهد شد. خوشبختانه طبق فرمایش ایشان مدتی بعد مشکلات برطرف و ساخت مؤسسه صدوقی در سالاریه آغاز شد. من کاملاً در جریان ساخت این مکان نبودم، اما گویا این مؤسسه برکات زیادی را به ارمغان آورده است و فعالیت‌های علمی و فرهنگی گسترده‌ای در آن انجام می‌شود و تا آنجا که اطلاع دارم، این مکان فوق‌العاده برای مردم قابل اهمیت است.

در آن زمان هرگاه از ایران یا کویت به مکه می‌رفتم، حجاج ایرانی و یزدی مبلغی پول به من می‌دادند تا از راه کویت آن را به امام برسانم. در یکی از سفرهایم مردم مبلغ قابل توجهی پول به من داده بودند تا به امام برسانم. برای حمل و نقل آسان‌تر، مبلغی را به همسرم و مقداری را نیز به همسفرم همسرشان دادم، با وجود این، حدود ده هزار تومان را خودم حمل می‌کردم. در مسیر سفرمان ناچار بودیم که از شیراز با هواپیما به کویت برویم. در گمرک شیراز، از من پرسیدند که چسرا این مقدار پول را به همراه دارم. گفتم: «اگر گذرانم راه نگاه کنید، متوجه می‌شوید که من تا به حال اتومبیل ترخیص نکرده‌ام. می‌خواهم با این پول اتومبیلی بخرم.» گفتند: «قصد خرید چه ماشینی را داری که این مقدار پول را با خودت آورده‌ای؟» گفتم: «یکی از بزرگان می‌فرماید، سه چیز است که عمر آدمی را کوتاه می‌کند و سبب ناراحتی انسان می‌شود. اول، زن لیخ‌لیخو، دوم، قلیان فس فسو، سوم، الاغ سیخ‌سیخو. من هم نمی‌خواهم مرتب ماشینم را به تعمیرگاه ببرم، بنابراین تصمیم گرفته‌ام که در کویت اتومبیل خوبی بخرم. در ضمن همسر و فرزندانم اولین باری است که به کویت سفر می‌کنند و قصد خرید سوغاتی دارند.» البته شخصی که از من این سؤال را پرسید، مرد خوش‌نفسی بود و متوجه شد که من این پول‌ها را برای حضرت امام می‌برم. با وجود این، به من گفت می‌توانی بروی. زمانی که از اتاق او خارج شدم، به من گفت: «وقتی به شرکتی که قصد خرید اتومبیل را از آن داری، رفتی، سلام مرا هم به صاحب آن شرکت برسان.» در واقع او غیرمستقیم از من خواست تا سلامش را به امام برسانم.

در این مدت، در خدمت آیت‌الله صدوقی و با ایشان در ارتباط بودم. حتی زمانی که امام خمینی به من اجازه دادند،



مردم معمولاً حوصله نشستن پای منبر را ندارند، بالاخص زمانی که یکی دو ساعت طول بکشد. چه رمزی در صحبت کردن آیت‌الله صدوقی بود که این چنین مردم را مجذوب خویش می‌کرد؟

شیرینی بیان‌شان و نقل حکایات و داستان‌ها در خلال صحبت‌هایشان، باعث می‌شد که مردم خسته نشوند. کسانی که از ابتدای مجلس، مطالب را می‌شنیدند، دلشان نمی‌آمد به ادامه مباحث گوش ندهند. کارمندان ادارات، بازاری‌ها و کسبه، همگی مشتاقانه از صحبت‌های ایشان استفاده می‌کردند. مرحوم آقا سید ابوتراب مدرس اروندآبادی که در آن زمان از وعاظ توانا به شمار می‌آمد، بارها، بالای منبر در خلال صحبت‌هایش گفته بود که تاریخ روحانیت، از صد سال گذشته تا به حال مرجعی چون آیت‌الله صدوقی را به خود ندیده است.

من پس از مدتی مصمم شدم که برای ادامه تحصیل به قم بروم و یکی دو سال در آنجا ماندم. البته در طول این مدت با آیت‌الله صدوقی در ارتباط بودم، بالاخص در زمان اعیاد برای تبریک گفتن با ایشان تماس می‌گرفتم. هم‌چنین هرگاه به یزد سفر می‌کردم، به دیدارشان می‌رفتم. شهید صدوقی نیز به دیدن ما می‌آمدند. ایشان عنایت و ارادت فوق‌العاده‌ای نسبت به پدرم داشتند.

آیا در مدتی که در قم بودید، آیت‌الله صدوقی به قم می‌آمدند؟

آیت‌الله صدوقی زمینی را در منطقه سالاریه قم خریداری کرده بودند، ولی دولت اجازه نمی‌داد تا ایشان بر نامه‌هایشان را روی زمین پیاده کنند. من به نجف رفت و آمد داشتم. شهید صدوقی به من گفتند که از امام بپرسید که من در مقابل مخالفت‌های دولت چه کار کنم؟ زمین را به قیمت خوبی از من می‌خرند، آیا آن را بفروشیم و پولش را در امور دیگری مصرف کنیم؟ امام به من فرمودند، به آقای صدوقی بگوئید که مبادا زمین را بفروشند. طولی نمی‌کشد که موانع برطرف خواهد شد. خوشبختانه طبق فرمایش ایشان مدتی بعد مشکلات برطرف و ساخت مؤسسه صدوقی در سالاریه آغاز شد.

در مدتی که من در قم اقامت داشتم، ایشان به قم نیامدند، اما زمانی که در یزد بودم، شهید صدوقی برای زیارت به قم سفری داشتند. آن زمان، هیئتی مرتبط با مسجد ولی عصر (عج) تشکیل شده بود. این مسجد تحت نظر آیت‌الله صدوقی ساخته شده بود و ایشان عضو هیئت بودند. یک بار یکی از اعضای هیئت، اتوبوسی را در اختیار شهید صدوقی و دوستانشان قرار داد و همگی به اتفاق آیت‌الله صدوقی به اصفهان رفتیم. سپس از اصفهان برای زیارت حرم حضرت مصومه (س) و جمکران و ملاقات با علما به سمت قم حرکت کردیم. یک بار نیز به

که در دو فرسخی شهر یزد قرار داشت، از اتوبوس پیاده و سوار ماشینی شدند. سپس پس از طی مسافتی در مکانی که آن زمان دروازه قرآن فعلی بود، از ماشین پیاده شدند. مردم نیز همراه ایشان در حرکت بودند. مرحوم آقای وزیر هر صد متر، کرسی می‌گذاشت و بالای آن می‌رفت و آیت‌الله صدوقی را به مردم معرفی می‌کرد. مردم با احترام بسیار و شکوهی وصف‌نشدنی ایشان را تا خیابان انقلاب فعلی، همراهی کردند. سرانجام نیز، پس از طی مسافتی، شهید صدوقی در خیابان امام (نزدیک مسجد روضه محمدیه) ساکن شدند. از آن زمان ما مرتباً ایشان را ملاقات می‌کردیم.

آیت‌الله صدوقی در تبلیغ برای دکتر مهدی حائری از چه روشی استفاده می‌کردند؟

شخصیت دکتر حائری، خاندان ایشان و اصل‌شان باعث می‌شد تا مردم نظر مساعدی نسبت به ایشان داشته باشند. پدر ایشان، حاج شیخ عبدالکریم بودند که این مسئله، اعتماد و توجه مردم را بیشتر جلب می‌کرد. مردم و روحانیون روزهای متوالی به دیدار شهید صدوقی می‌رفتند تا اینکه زمان انتخابات فرا رسید.

آیا آیت‌الله صدوقی در خلال صحبت‌هایشان دکتر مصدق را تأیید می‌کردند؟

نکته خاصی را به یاد ندارم، اما لازم است بگویم در آن زمان چاره‌ای هم نبود و شرایط ایجاب می‌کرد. روزی که آیت‌الله صدوقی به یزد تشریف آوردند، به دلیل کثرت جمعیت صورت و دست آیت‌الله فرساده زخمی شد. البته دقیقاً نمی‌دانم که به دیوار برخورد کردند یا اینکه به زمین خوردند. آیت‌الله فرساده برای پانسمان دست و صورتشان به مطب دکتر سینا رفتند. دکتر سینا از آزادی‌خواهان بود و آوازه شجاعتش در تهران پیچیده بود. در ضمن از بستگان حاج شیخ عبدالکریم حائری نیز بود. ناگهان اوضاع به هم ریخت و وعده‌های انتخابات آزاد عملی نشد. انتخابات انجام شد و آقای دکتر مهدی حائری از صندوق بیرون نیامدند و افراد دیگری نظیر دکتر مرشدپور، از مخالفین شکست خوردند و انتخابات به نفع مخالفان به پایان رسید. سفر آیت‌الله صدوقی به یزد، موقتی بود و ایشان قصد داشتند به قم بازگردند. مرحوم حاج میرزا سریزدی که از علمای بنام آن زمان بودند، پیشنهاد دادند که آیت‌الله صدوقی در یزد بمانند. پیشنهاد ایشان با استقبال دیگران مواجه شد. در همین ایام، آقا میرزا محمد کرمانشاهی - پدر خانم آیت‌الله صدوقی - که امام جماعت مسجد حظیره بود، فوت کردند. نامه‌ای خدمت آیت‌الله بروجردی نوشته شد و در متن آن، از ایشان تقاضا کردند تا با اقامت دائم آیت‌الله صدوقی در یزد موافقت کنند. آیت‌الله بروجردی موافقت خود را اعلام کردند و در نتیجه شهید صدوقی در یزد ماندند و چندی بعد خانواده ایشان نیز به یزد آمدند. در همین اثنا، حاج شیخ غلام‌رضا رفیع خراسانی که از بزرگان و علمای بنام در شهر یزد بود، از دنیا رفت، در نتیجه حضور پربرکت شهید صدوقی بیشتر احساس شد و مردم نیز شناخت بیشتری نسبت به ایشان پیدا کردند.

ایشان در یزد چه دروسی را تدریس می‌کردند؟

فقه و سایر دروس. علما، مجتهدین، ائمه جمعه و اکثر کسانی که امروز در جمهوری اسلامی، مسئولیت اجرایی دارند، از شاگردان ایشان در قم بودند. تعداد شاگردان ایشان به ۱۰۰۰ نفر هم می‌رسید. در یزد نیز علاوه بر درس فقه و اصول، برای عموم مردم تفسیر هم ارائه می‌دادند. بعد از نماز، بالاخص در ایام ماه مبارک رمضان، حدود سه ساعت، منبر می‌رفتند و برای مردم صحبت می‌کردند. گاهی اوقات در خلال صحبت‌ها پائین می‌رفتند، وضو می‌گرفتند و دوباره صحبت‌هایشان را ادامه می‌دادند. مردم نیز به‌طور عجیبی، مسحور صحبت‌هایشان می‌شدند. خلاصه روز به روز، دایره فعالیت‌ها و تبلیغات و خدمات ایشان در یزد، گسترده‌تر می‌شد.

اخلاقی امام، غیر قابل وصف است.
اگر نکته‌ای از قلم افتاده است، بفرمائید:

من نامه‌هایی را از آیت‌الله صدوقی دارم که در متن آنها، وظایفی را به من محول می‌کردند و یا در مورد مسئله‌ای خاص، دستوراتی به من می‌دادند. در بسیاری موارد محرم اسرارشان بودم. قبل از انقلاب نیز، به من مسئولیتی داده بودند. وظیفه من این بود که وجوه شرعی را که مردم به دفترشان می‌آوردند، دریافت و مبالغ را یادداشت کنم. من هم طبق اصول وظایفم را انجام می‌دادم و برای هر مبلغی قبض می‌نوشتیم و سپس قبض‌ها را نزد ایشان می‌بردم تا امضا کنند. یکی از خوانین جیرفت که مرد خوبی بود، مقدار زیادی وجوهات به من داد. سپس به من گفت: «من چند سالی است که خان شده‌ام و پیش از این تمکن مالی نداشتم. شما برای هر سال به من، یک قبض بدهید. مثلاً سال اول سی تومان، سال دوم دویست هزار تومان.» آیت‌الله صدوقی نیز با ملایمت به من گفتند: «ایرادی ندارد. برای هر سال به او یک قبض بدهید.» در واقع ایشان همواره با آرامش و صبر با این مسائل برخورد می‌کردند. البته لازم به ذکر است که بگویم اثرات این وجوهات در ساختن بیمارستان سیدالشهدا (ع)، فوق‌العاده عجیب و قابل توجه بود.

رفتار آیت‌الله صدوقی جهت تعدیل تدریجاً چگونه بود؟

من قبل و بعد از انقلاب از جانب آیت‌الله صدوقی به جیرفت سفر می‌کردم. آن زمان، در جیرفت پاسدارها و مأمورین اجرائی به کشاورزان دستور داده بودند که کشت صیفی و زیتنی در زمین نکنند و در زمین‌های کشاورزی، فقط گندم بکارند. از طرفی زمین این قابلیت را نداشت که کشاورزان در تمامی فصول در آن گندم بکارند. کشاورزان نزد من آمدند و این موضوع را مطرح کردند. من نیز با آیت‌الله صدوقی تماس گرفتم و موضوع را به ایشان اطلاع دادم. ایشان با همان صراحت همیشگی گفتند: «غلط می‌کنند که چنین دستوری می‌دهند.» گفتیم: «شما می‌گویند که غلط می‌کنند، اما کشاورز چاره دیگری ندارد. کشاورزان در حال کار کردن هستند که پاسدارها می‌آیند و آنها را تهدید می‌کنند.» قرار بر این شد که ایشان با وزیر کشاورزی صحبت کنند و به او بگویند که برنامه خود را تغییر دهد. صدای ایشان را از پشت تلفن می‌شنیدم که گفتند: «رجب‌علی! رجب‌علی!» رجب‌علی گفت: «چه شده است؟» آیت‌الله صدوقی گفتند: «به یک دستم، انسولین تزریق کرده‌ام، نمی‌دانم دفتر تلفن کجاست؟»

خلاصه ایشان با دفتر وزیر کشاورزی، تماس گرفتند. وزیر حضور نداشت، از این رو شهید صدوقی با معاون وزیر درباره این قضیه صحبت کردند. معاون وزیر نیز در جواب گفت: «بله، دستور داده شده است که کشاورزان از این به بعد، در مزارع گندم بکارند.» شهید صدوقی گفتند: «غلط کرده‌اید که

این حرف را می‌زنید.» معاون وزیر تماس آیت‌الله صدوقی را به وزیر اطلاع داد. وزیر کشاورزی با شهید صدوقی صحبت کردند. آیت‌الله صدوقی به او گفتند: «کشاورزان باید در زمین‌ها ماش، عدس و لوبیا هم بکارند تا زمین برای کشت در سال بعد آمادگی پیدا کند.» خوشبختانه با تماس‌های آیت‌الله صدوقی دولت برنامه خود را در مورد کشت در مزارع تغییر دادند.

آیت‌الله صدوقی خودشان هم کشاورزی می‌کردند؟

بله، ایشان در عباس‌آباد قم، مزرعه‌ای داشتند. یکی دیگر از کارهایی که شهید صدوقی در آن اهتمام داشتند، مسئله تأمین آب یزد بود. یک بار که نماینده وزیر نیرو آمده بود، قرار بر این شد که آب از مناطق دیگر به سمت شهر یزد هدایت شود. در جلسه‌ای که من نیز در آن حضور داشتم مسئولین اعلام کردند که ما توانایی تأمین

ارتباط صمیمانه امام با شهید صدوقی، به قول معروف، اظهر من الشمس بود. حتی به یاد دارم که یک بار امام به من فرمودند: «به آقای صدوقی بگو که من اختیارات جنوب ایران (از بوشهر تا یزد و کرمان) را به ایشان واگذار می‌کنم. ایشان اختیار دارند که هر کس را می‌خواهند عزل یا نصب کنند.»

از بازگشت به ایران آیت‌الله صدوقی در مسجد به شهادت رسیدند و به دلیل مسائل امنیتی نماز جمعه تا مدتی تعطیل شد. من نیز به دلیل کسالتی که پیدا کرده بودم، حتی وقتی آیت‌الله خاتمی از من خواستند که به مسجد بیایم، نمی‌رفتم. وضعیت خاصی از نظر امنیتی بر جامعه حکمفرما بود تا جایی که پاسدارها عمامه‌ها را باز می‌کردند. از سرپرستی تعمیرات و هیئت امنای مسجد استعفا دادم. گاهی به مسافرت می‌رفتم و کسالت من تا کنون نیز ادامه یافته است تا جایی که نماز را روی میز و صندلی می‌خوانم.

از چگونگی رابطه امام و آیت‌الله صدوقی برایمان بگویند. نوع صمیمیت این دو بزرگوار در روابطشان چگونه بود و اگر خاطره‌ای نیز به یاد دارید بفرمائید.

از صمیمیت این دو بزرگوار قبل و بعد از طلوع امام، ماجراهای بسیاری دیده و شنیده‌ایم. حتی آیت‌الله صدوقی، برای من تعریف کردند، یک بار که قصد داشتیم از قم به مشهد سفر کنیم، آیت‌الله صدر از من خواستند تا دو آقازاده‌شان نیز همراه من به مشهد بیایند. من نیز قبول کردم و زمانی که به گاراژ رفتیم، دیدیم که امام نیز در آنجا حضور دارند. خلاصه، من به همراه امام و دو آقازاده آیت‌الله صدر با اتوبوس به سمت مشهد حرکت کردیم. در مشهد، برای اقامت مسافرخانه‌ای گرفتیم. علما و بزرگان مشهد به خاطر آقازاده‌های آیت‌الله صدر و حضرت امام، ما را دعوت می‌کردند. آقازاده‌های آیت‌الله صدر، نوه‌های مرحوم آیت‌الله قمی بودند و همان‌طور که می‌دانید آیت‌الله قمی از بزرگان مشهد به شمار می‌آمدند و در مشهد صاحب کرامت و عظمت بودند. ما نیز این دعوت‌ها را قبول می‌کردیم و به دیدار علما و بزرگان می‌رفتیم، ولی امام خمینی همراه ما نمی‌آمدند. آن روزها به دلیل گرمی هوا مجبور بودیم پشت‌بام مسافرخانه بخوابیم. شب‌ها که از مهمانی باز می‌گشتیم، مشاهده می‌کردیم که امام خمینی، رختخوابمان را پهن کرده‌اند و کوزه آب را هم کنار رختخواب گذاشته‌اند. صمیمیت و خصوصیات

شهید صدوقی مرا به امام معرفی کردند. البته امام مرا از قبل می‌شناختند، اما آن زمان باید دو شاهد عادل به اهلیت شخص نزد مراجع گواهی می‌دادند. آیت‌الله صدوقی نیز برای حاج شیخ نصرالله خلخالی نامه‌ای نوشتند و در آن به ایشان گفتند که در مورد من با امام صحبت کنند.

در جریان مبارزاتی که منجر به انقلاب شد، چه ارتباطاتی با شهید صدوقی داشتید؟

قبل از انقلاب، من شبانه‌روز در خدمت آیت‌الله صدوقی بودم. حتی شب‌ها نیز به منزل نمی‌رفتم. به کمک برادرم آقای سید محمود دعائی اعلامیه‌های امام را از طریق تلفن ضبط و منتشر می‌کردیم.

و پس از پیروزی انقلاب؟

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتباط من با آیت‌الله صدوقی همچنان ادامه پیدا کرد. در این دوره، ایشان سرپرستی تعمیرات مسجد اسماعیل را به من واگذار کردند. البته پیش از این نیز ایشان مسئولیت اموری را به من واگذار می‌کردند، ولی چون از عهده انجام آنها بر نمی‌آمدم، از ایشان عذرخواهی و از پذیرفتن مسئولیت انجام آنها خودداری می‌کردم. وقتی در کویت بودم، باخبر شدم که آیت‌الله صدوقی اقامه نماز جمعه را از مسجد حظیره یزد به مسجد ملاسماعیل منتقل کرده‌اند. هم خوشحال و هم ناراحت بودم. ناراحتی من به این خاطر بود که با این کار، مسجد جمعه خلوت می‌شد. مرحوم آقای وزیری، قبل از انقلاب، برای این مسجد زحمت بسیاری کشیده بودند و طی ۳۰ سال نماز جمعه‌هایی که در این مسجد برگزار می‌شد، از بهترین نماز جمعه‌های ایران به شمار می‌آمد. حتی از نماز جمعه‌های مشهد نیز پرشکوهر بود. خوشحالی من به این خاطر بود که مسجد ملاسماعیل که من ۲۵ سال و پدرم ۳۰ سال امام جماعت آن بودیم، رو به ویرانی بود و با این کار آباد می‌شد و سامان می‌گرفت. نزد آقای صدوقی رفتم و از ایشان پرسیدم: «چه طور شد نماز جمعه را به مسجد ملاسماعیل منتقل کردید؟» ایشان گفتند: «امام جمعه سابق پیغام داده است که من راضی نیستم که در این مسجد، نماز خوانده شود، چون مسجد متعلق به پدرشان بود و سالیان طولانی نیز امام‌جماعت آن مسجد بودند، در نتیجه من اقامه نماز را به مسجد حظیره منتقل کردم. از طرفی دیدم که حظیره به اندازه کافی ظرفیت پذیرش مردم را ندارد.» خلاصه، اقدامات لازم انجام شد و مسجد ملاسماعیل توسعه پیدا کرد. من نیز از کسانی بودم که در این امر همکاری کردم. حتی بعضی چک‌ها را امضا می‌کردم و از بانک پول می‌گرفتم. در دوران حیات آیت‌الله صدوقی، دچار دیسک کمر شدید شدم. علت ابتلای من به دیسک کمر این بود که در زمان ترمیم مسجد ملاسماعیل، برای تهیه مصالح مورد نیاز به کوره‌های آجرپزی می‌رفتم و آجر می‌خریدم. از طرفی چون در دوران جنگ سیمان کمیاب شده بود، به میند می‌رفتم و کیسه‌های سیمان را پشت ماشین می‌گذاشتم و به یزد می‌آوردم. بنای مسجد مشکلات زیادی داشت. سرویس بهداشتی پاکیزه‌ای نداشت و از طرف دیگر زمین آن با زیلو پوشانده شده بود و ما باید آن را فرش می‌کردیم. کارها باید به سرعت انجام می‌شدند تا نماز جمعه اقامه شود. برای درمان دیسک کمرم، یک ماه در بیمارستان افشار بستری بودم، ولی بهبودی حاصل نشد. آیت‌الله صدوقی نامه‌ای به دکتر علی‌اکبر مرشدی که در بیمارستان سجاد تهران کار می‌کرد، نوشتند. در نتیجه در بیمارستان سجاد، بستری شدم. اندکی حالم بهبود یافت، ولی پاهایم کمی ضعیف شدند. دوستانم در کویت ویزای برایم گرفتند و هزینه سفرم را نیز متقبل شدند. به کویت سفر کردم و بحمدالله حالم بهتر شد. دوباره به ایران بازگشتم. مدت زمان کوتاهی پس



هزینه این کار را نداریم. شهید صدوقی گفتند: «شما چقدر از هزینه را می‌توانید بپردازید؟ بقیه را من می‌پردازم.» که متأسفانه اجل مهلت نداد و ایشان به شهادت رسیدند.

اگر امکان دارد در مورد پیام امام در نیمه شعبان که در آن به مردم فرمودند امسال عید نداریم، توضیح دهید.

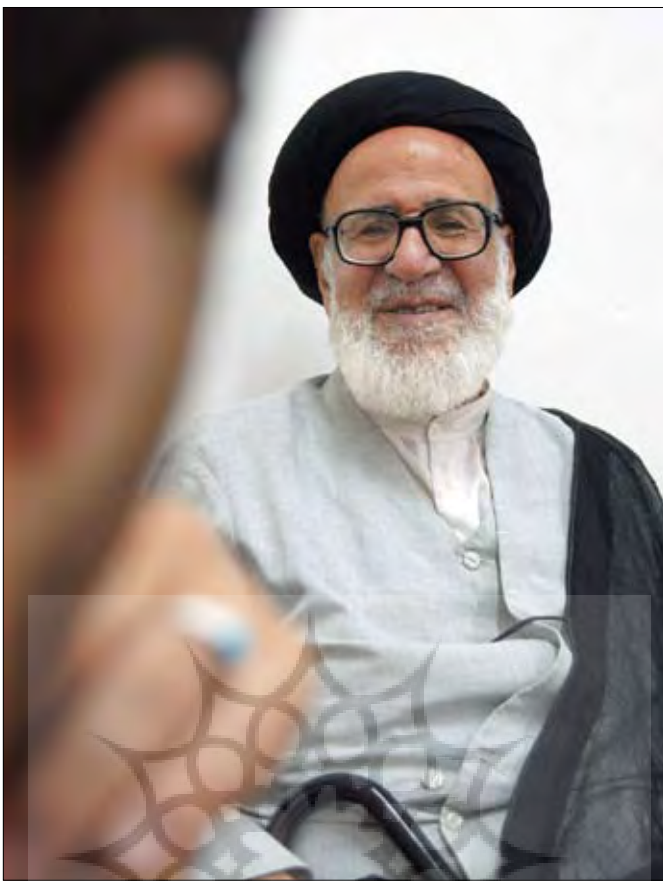
امام به مردم ایران پیام دادند که ایران امسال عید ندارد، عید ایران را عزا کردند. در اطاعت از فرمایش امام، جشنی برگزار نشد. این اتفاق به خاطر مسائلی بود که دولت‌های خارجی و امریکا به وجود آورده بودند. آن زمان همراه با آیت‌الله صدوقی و عده‌ای از دوستان به شهرهای مختلف سفر کردیم و به ملاقات تبعیدی‌ها رفتیم. در این سفر من به همراه آقای راشد، آقای مناقب و آقای ربانی به رفسنجان رفتم. در آن زمان، آقای صادق خلخالی به رفسنجان تبعید شده بودند. در این سفر به ملاقات ایشان هم رفتم. آیت‌الله صدوقی نیز با مردم صحبت کردند. سپس از رفسنجان به شهر باوند رفتم و با آقای ربانی املشی که به آنجا تبعید شده بودند، ملاقات کردم. شب به شهر باوند رسیدیم و تا صبح آنجا بودیم. سپس به سمت سیرجان که محل تبعید آقای معادیخواه و شیخ علی آقایی تهرانی بود رفتم و ملاقاتی با آنها داشتیم. سپس از سیرجان به سمت کرمان حرکت کردیم. آیت‌الله صدوقی در منزل یکی از دوستانشان اقامت کردند. سه روز در کرمان مستقر بودیم. در طول این سه روز شخصیت‌های برجسته کرمان به ملاقات شهید صدوقی می‌آمدند. سپس از کرمان مستقیماً به ایرانشهر سفر کردیم و به ملاقات آیت‌الله خامنه‌ای و حاج شیخ جواد حجتی که در ایرانشهر تبعید شده بودند، رفتیم.

آیا در جریان رابطه آیت‌الله صدوقی و مسئولین بودید؟

بله، در واقع شهید صدوقی با اکثر افراد، صمیمی بودند از جمله شهید صیاد شیرازی. حتی به خاطر دارم آقای مهندس بازرگان شب‌ها به منزل شهید صدوقی می‌آمد و ساعت‌ها نزد ایشان می‌نشست. خلاصه در ادامه سفر از ایرانشهر به چابهار رفتم. آیت‌الله مکارم شیرازی در چابهار دوران تبعید خود را سپری می‌کردند. بالطبع به ملاقات ایشان هم رفتم. در مسیر برگشت از چابهار به ایرانشهر و برای بار دوم به دیدن آیت‌الله خامنه‌ای و حاج شیخ جواد حجتی رفتم. شب را در چابهار در منزلی گذراندم. در مسیر بازگشتمان از چابهار بین راه به رودخانه‌ای باصفا برخورد کردیم. آیت‌الله صدوقی گفتند: «نمی‌خواهید در اینجا توقف کنیم و جای بخوریم؟» ما نیز ایستادیم و در کنار رودخانه با شاخه‌های خشک آتشی بر پا و جای را آماده کردیم. این خاطرات همگی بیانگر خلوص و صفای آیت‌الله صدوقی هستند.

آیا از موضوع مکالمات آیت‌الله صدوقی و آیت‌الله خامنه‌ای مطلع بودید؟

بله، مکالماتی بین این دو بزرگوار رد و بدل می‌شد، اما موضوع بحث عادی بود و گاهی اوقات نیز در مورد مسائل علمی با هم صحبت می‌کردند. بنده با آیت‌الله خامنه‌ای از قبل آشنائی داشتم. بارها ایشان به دیدن من می‌آمدند. هرگاه پدرم به مشهد سفر می‌کردند، پدر آیت‌الله خامنه‌ای (مرحوم آقا سید جواد خامنه‌ای) به دلیل ارادت خاصی که به پدرم داشتند و رابطه صمیمانه‌ای که بین ایشان و پدرم بود، به دیدار پدر می‌آمدند و گاهی این ملاقات‌ها سه ساعت طول می‌کشید. البته آیت‌الله خامنه‌ای نیز در این ملاقات‌ها حضور داشتند. در آن ایام، سید عبدالرضا حجازی، منبر می‌رفت و برای مردم صحبت می‌کرد. وی در اعلامیه‌های در بیان نام خود، از واژه دکتر استفاده کرده و در متن اعلامیه نوشته بود: دکتر سید عبدالرضا حجازی. یک شب که در ایرانشهر اقامت داشتیم، به اتفاق دوستان از جمله آقای راشد و آیت‌الله صدوقی در مجلسی نشستیم. من



خطاب به حجازی گفتم: «نواب صفوی در سفر خود به اردن هاشمی با ملک عبدالله ملاقات کرد. در ابتدای دیدار با ملک عبدالله گفت: السلام علیک یابن العم. (یعنی سلام بر تو ای پسرعمو). اطرافیان ملک عبدالله فوق‌العاده شگفت‌زده شدند که چرا رهبر فدائیان اسلام از کلمه ملک و یا امیر استفاده نکرد. مرحوم نواب صفوی به ملک عبدالله گفت انتساب شما

آیت‌الله صدوقی نه تنها با مهندس بازرگان بلکه با بنی‌صدر هم برخورد شدیدی داشتند و اولین کسی بودند که بنیاد منافقین را ریشه‌کن کردند و در مقابلشان ایستادند. شهید صدوقی به معنای واقعی، انسان موحد، روشنفکر و باهمتی بودند.

به خاندان نبی‌اکرم بزرگ‌ترین افتخار است و از این رو شما را با عنوان پسرعمو خطاب کردم. ملک عبدالله نیز از این حرف بسیار خوشحال شد. سپس به حجازی گفتم: «انتساب شما به حضرت امام حسین(ع) بهترین و بالاترین افتخار است. چرا از کلمه دکتر در ابتدای نام خود استفاده می‌کنید؟» در آن لحظه، آقای راشد، در جمع رو به من گفت: دعائی! سر تا پای حجازی را نمی‌گوئی و فقط زلفش را می‌بینی و عیب‌های سر تا پایش را نمی‌بینی؟» آیت‌الله صدوقی بسیار خندیدند. در یک کلام می‌توان گفت جو حاکم بر جمع، بسیار صمیمانه و دوستانه بود. همگی در اتاقی نشستیم بودیم که آیت‌الله صدوقی پشت در اتاق آمدند و گفتند: «چرا کله نمی‌گذارد؟ این وقت شب چه خبر تونه؟»

زادگاه پدر من زارچ - آبادی در ۳ فرسخی یزد - است. البته در حال حاضر این منطقه بخشی از شهر یزد شده است. آقای راشد نیز به من می‌گفتند: «چرا زارچی گری در می‌آوری؟» در واقع به زادگاه پدرم اشاره می‌کردند. زمانی که آیت‌الله خامنه‌ای از تبعید باز می‌گشتند، در سفرشان به یزد، در منزل آیت‌الله صدوقی اقامت کردند. ایشان به من سفارش کردند که در خدمت آیت‌الله صدوقی باش و کارهایشان را انجام بده. از فرمایش آیت‌الله خامنه‌ای بسیار خوشحال شدم و از آن روز، شبانه‌روز در خدمت شهید صدوقی بودم. روزگار سپری شد تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید.

از روز ده فروردین، قیام مردم یزد خاطره ای دارید؟

در ماجرای ۱۰ فروردین، شهید صدوقی شجاعت بسیاری از خود نشان دادند. در این زمان، بنده در نجف بودم. امام خمینی (ره) به من فرمودند: «با ایران تماس بگیر و احوال آیت‌الله صدوقی را جویا شو.» در مدرسه آقا سید محمدکاظم تلفن بود و با آن می‌توانستیم با یزد تماس بگیریم. با منزل آیت‌الله صدوقی تماس گرفتم، رجب‌علی گفت: «آیت‌الله صدوقی به همراه آقای فلسفی در منزل آقای صفار هستند.» با منزل آقای صفار تماس گرفتم و جویای احوال شهید صدوقی شدم. حاج شیخ محمدعلی، با من صحبت کرد و خبر سلامتی ایشان را به من داد. من نیز فوراً خبر سلامتی شهید صدوقی را به امام رساندم که آن زمان در مسجد شیخ انصاری در حال اقامه نماز بودند. ارتباط صمیمانه امام با شهید صدوقی، به قول معروف، اظهار من الشمس بود. در جریان شهادت آقا مصطفی خمینی، علما و بزرگان

از طریق نامه و تلگراف پیام تسلیت خود را برای امام ارسال می‌کردند. در این میان من از یزد به شیراز، از شیراز به کویت و از کویت به شهر نجف سفر کردم. در نجف به ملاقات امام رفتم. امام به من فرمودند: از تمامی علما و دوستان عذرخواهی و تشکر کن و به آنها بگو که نامه‌ها و تلگراف‌هایشان به دست من نرسیده بود. ارتباطات آیت‌الله صدوقی با امام همچنان ادامه داشت. حتی به یاد دارم، یک بار امام به من فرمودند: «به آقای صدوقی بگو که من اختیارات جنوب ایران (از بوشهر تا یزد و کرمان) را به ایشان واگذار می‌کنم. ایشان اختیار دارند که هر کس را می‌خواهند عزل یا نصب کنند.»

بعد از انقلاب، یکی، دو بار آیت‌الله صدوقی با مهندس بازرگان نامه‌هایی را رد و بدل و در متن این نامه‌ها با او دعوا کردند، در حالی که در آن زمان هیچ کس اعتراض نمی‌کرد و شهید صدوقی اولین کسی بودند که اعتراض خود را به صورت علنی اعلام کردند. اگر مطلبی در این مورد به خاطر دارید، بفرمائید.

آیت‌الله صدوقی نه تنها با مهندس بازرگان بلکه با بنی‌صدر هم برخورد شدیدی داشتند و اولین کسی بودند که بنیاد منافقین را ریشه‌کن کردند و در مقابلشان ایستادند. شهید صدوقی به معنای واقعی، انسان موحد، روشنفکر و باهمتی بودند.

خبر شهادت ایشان چگونه به شما رسید و آخرین باری که ایشان را ملاقات کردید، کی بود؟

آخرین بار در روز شهادتشان ایشان را دیدم. در مسجد برای اقامه نماز نشسته بودم که آیت‌الله صدوقی از مقابلم رد شدند. نماز را اقامه کردند و خطبه را خواندند. پیش از آن، من پیش نماز امام جماعت بودم؛ اما در آن زمان به دلیل کسالتی که داشتم، مجبور بودم روی صندلی بنشینم و نماز بخوانم. نماز که خوانده شد، ایشان از مقابل من رد شدند. حدود ۵ متر جلوتر رفتند، جوانی که به بدن خود سواد منفرجه وصل کرده بود، ایشان را بغل کرد و آن حادثه تلخ رخ داد. البته من عکس‌هایی از آن صحنه دارم. ■